

# شارلی بودن یا شارلی نبودن؟ مسئله این نیست

بهروز صفدری

یکی از دلایل تأخیرِ بارزِ من در سوارِ شدن به قطارِ فیس‌بوک همین بود که مبادا مرا هم به حیطه‌ی این عادت مرسوم بکشاند که بر سر هر موضوع و ناموضوعی « موضع‌گیری» و « اظهارنظر» کنم، و به‌خصوص این‌که نتوانم با دیدن مواضع و اظهاراتی که به نظرم غلط‌انداز و هیاهوگری است سکوت و تأمل کنم. یعنی به شیوه و رویکردی برخلافِ تمایل و عادت همیشگی‌ام دچار شوم. سلاحِ من در برابر هیاهو سکوت و فاصله بوده است، نه از سر بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی به محتوا و تأثیر مخربِ این هیاهو؛ بل که سکوت و خلوتی مملو از افکار و نقدهایی که نمی‌توانسته و نمی‌خواسته‌ام با دستور ( به هر دو معنای گرامر و فرمان ) و قواعدِ نمایش و هیاهو بیان‌شان کنم. اما به هر حال، به این امکانِ قمار دل بسته‌ام، که قمارِ امکان است، نوعی مضمون‌ربایی و دخل و تصرف در فضای فیس‌بوکی که قاعده و فرمان‌اش هیاهوست. یعنی روی نوعی کیفیتِ ارتباط شرط‌بندی کرده‌ام. گمان می‌کنم در این شرط‌بندی تنها نیستم. اگر دل به دل راه دارد، اندیشه‌های برخاسته از امعا و احشای ما نیز از هم بیگانه نیستند.

کُشت و کشتاری که توسطِ دو تروریستِ فرانسویِ الجزایری‌تبار در

چهارشنبه ۷ ژانویه در دفتر روزنامه‌ی طنزپردازِ شاری ابدو به راه افتاد، طبیعتاً مرا نیز مثل همه تکان داد و منقلب کرد. یادِ داستانی از هنری میلر افتادم: لبخند پای نردبام. و آثاری شبیه آن، که به ما می‌آموزند عمقِ فاجعه‌ی انسانی را دلک‌ها بهتر از همه می‌دانند و به ما نشان می‌دهند.

از همان اولین سال‌های زندگی‌ام در فرانسه روزنامه‌های فکاهی - انتقادی فرانسوی جذابیتِ خاصی برای من پیدا کرد. بیش از ده سال از ماه مه ۶۸ نگذشته بود. کافه‌ها مملو از دود سیگار و آمیزه‌ای از بوی قهوه، آبجو و شراب بود. حتماً در دست چند مشتری یکی از این نوع روزنامه‌ها را می‌شد دید. آن روزها نمی‌دانستم که سال‌ها بعد، به دنبال اختلاف و انشعابی که در تحریریه‌ی شاری ابدو رخ خواهد داد، خود من به طرف‌داری از سینۀ Siné، که به دنبال دعوایش با مدیرِ روزنامه یعنی فیلیپ وال و ترک کردن شاری ابدو، روزنامه‌ی سینۀ ابدو را منتشر کرد، مشترک این روزنامه می‌شوم. و این که حالا خود سینۀ از روی تختِ بیمارستانی که در آن بستری است با گلولی بغض کرده و مبهوت از فاجعه‌ای که رخ داده یادِ همکارانِ سابق و دوستانِ به قتل رسیده‌اش را گرامی می‌دارد.

کشتنِ دلک‌ها درست مثل کشتنِ کودکان، برای من منتهای رذالتِ ضدانسانی را نشان می‌دهد. ترورِ فکاهی‌پردازانِ شاری ابدو نشانه‌ی دیگری است از بربریتی که زندگی و جانِ آدمی را به فتوای یک ایده‌تولوژیِ جانی و مفتش‌پرورِ قربانیِ اوهامِ لاهوتیِ خود می‌کند.

من نیز مانند خیلی‌ها از این واقعه‌ی مرگ‌بارِ زبانم بند آمده است، اما واکنش‌ها و تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها نسبت به این ترور که در این سه چهار روز دنیا را فراگرفته است، و به‌خصوص مصادره شدنِ این فاجعه به سودِ ایده‌تولوژی‌های مرگ‌بارِ دیگر، مرا به نوشتن این یادداشت وامی‌دارد.

امروز با راٹول ونه‌گم در باره صحبت می‌کردم. می‌گفت انگار داریم به

چند قرن پیش و جنگ مذاهب برمی گردیم. در شهرهایی در بلژیک و فرانسه، مسلمان‌ها از ترس از خانه بیرون نمی‌آیند. و اگر امروز درباره‌ی برقراری مجازاتِ اعدام در فرانسه همه‌پرسی برگزار شود، شاید هشتاد درصد آرای مثبت بیاورد! این روزها مَرین لوپن، دختر لوپنِ معروف، که جانشین پدر و پیشوای حزب فاشیستیِ « جبهه‌ی ملی » فرانسه است، خود را مدافع راستینِ دموکراسی، حقوقِ بشر و آزادی بیان می‌داند! و می‌خواهد در راه‌پیماییِ عمومی پس‌فردا در فرانسه در صفِ مدافعانِ آزادی سینه سپر کند.

اما این فقط گوشه‌ی جنجالیِ ماجراست. فاجعه عمیق‌تر از این است. همه‌ی احزاب از چپ و راست خواهانِ وحدت ملی شده‌اند. و می‌دانیم در جامعه‌ای که هزاران زخمِ ناسورِ طبقاتی دارد گلوها و بلندگوهای که وحدتِ ملی را جار می‌زنند، خواه به بهانه‌ی یک مسابقه‌ی فوتبال، خواه به دنبال فاجعه‌ای چون امروز، قهرمانانِ وحدتِ کاذبِ ملت اند.

آگاهی و شعوری که می‌داند عرصه‌ی سیاستِ مسلط بر جهانِ امروز را جدال میان دو توحش رقم می‌زند، و قربانیانِ این جدال مردمانِ بی‌گناهِ چهارسوی این سیاره‌ی محزون اند، چگونه می‌تواند بدون نگاهِ مرکبِ پیچیدگی‌ها و سردرگمی‌های این اوضاع را دریابد و بیان کند و راه‌چاره‌ای ارائه دهد؟

در ادامه‌ی این یادداشت به ارزیابی‌ها و مواضعی می‌پردازم که این روزها نسبت به این حادثه از سوی ایرانی‌ها در رسانه‌ها مطرح می‌شود.